

مدت: ۲۶/۵ دقیقه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

برای اثبات وجود خیار مجلس در مورد شخص اعتباری به این استدلال شد در وجه اول که عنوان مأخوذ در دلیل خیار مجلس شامل شخص اعتباری هم می‌شود. چون دارد «الْبَيْعَانُ بِالْخِيَارِ» و این «الْبَيْعَانُ» یعنی بایع‌ها، فروشنندگان، این شامل شخص اعتباری هم می‌شود. اسناد داده می‌شود به شخص اعتباری. گفته می‌شود بانک فروخت یا خرید و این روایت هم که دارد می‌گوید فروشنده و خریدار خیار دارند. بنابراین شامل می‌شود.

خب اشکال اولی که شد به این استدلال این بود که این شمول در مواردی است که آن شخص اعتباری در حقیقت منطبقاً برایش شخص طبیعی است مثل هیأت دولت. که هیأت دولت منطبقاً برایش اشخاص طبیعی هستند. و یا اهل خیر مثلاً، این‌ها هم اشخاص حقیقی هستند. اما مثل مسجد که یک عنوان اعتباری است منطبقاً برایش آن که یک شخص طبیعی نیست. زمین و ساختمان و این‌ها است. آن‌جا وقتی متولی مسجد می‌رود فرش مسجد را یا یک وسیله‌ای از وسائل مسجد را می‌فروشد، این‌جا گفته نمی‌شود مسجد فروخت یا مسجد خرید. این‌جا فقط به متولی نسبت داده می‌شود. این مناقشه اول است.

مناقشه دومی که این‌جا شده این است که حق‌الخیار، کلمه خیار از اختیار است دیگه. یعنی اختیار کرده است و انتخاب کرده، اختیار کرده. چون خیار هم به معنای اختیار کردن و برگزیدن هست خب در مورد شخص اعتباری برگزیدن در کار نیست، اختیار کردن در کار نیست. چون این احتیاج دارد برگزیدن و انتخاب کردن بر اراده، بر شعور، بر فهم، خب در شخص اعتباری که این وجود ندارد که. پس بنابراین این‌که در روایت فرموده «الْبَيْعَانُ بِالْخِيَارِ» یعنی بیعان همراه با اختیار هستند که به هم بزنند معامله را یا به هم نزنند و ادامه بدهند. این نشان می‌دهد که پس بنابراین این خیار فقط مال کیه؟ فقط مال شخص طبیعی است. و شخص اعتباری این خیار را ندارد.

الثانی: «مع أن الأخبار ناظرة إلى إثبات حق الخيار للمتبايعين»، اخبار واردهی در خيار مجلس ناظر است به اثبات حق خيار برای خریدار و فروشنده. «وهو حق يمكن تصوّره في الشخص الاعتباري الفاقد للإدراك والشعور» و این حقی است که ممکن است تصور نمودن او در مورد شخص اعتباری که فاقد ادراک و شعور است. «ولكن لإثبات هذا الحق وردت في الاخبار لفظه الخيار» اما چیزی که هست برای اثبات این خيار وارد شده در اخبار، واژه خيار «التي تعني لغوياً الاختيار». واژه خياری که از نظر لغوی قصد می‌شود از آن اختیار، انتخاب، گزینش، «والنتيجة كأنه قيل»: نتیجه این است که گویا در این روایت این جوری گفته شده. «للبائع والمشتري اختيار الفسخ أو إمضاء العقد ما لم يفتقرا»، «الْبَيْعَانُ بِالْخِيَارِ» اگر بخواهیم این را تبدیلش کنیم به عبارت دیگر که روشن‌تر باشد و تفصیلی باشد این می‌شود. «الْبَيْعَانُ لهما اختيار الفسخ أو إمضاء العقد»، این می‌شود. مادامی که افتراق پیدا نکرده. «ومن الواضح أن هذا» که اختیار فسخ یا امضاء عقد باشد «فعل فاعل ذي شعور». این کار یک فاعلی است که دارای شعور و عقل است. «ولذلك تنصرف الروايات إلى المتبايعين اللذين من شأنهما وأهليتهما اختيار الفسخ أو إمضاء العقد»، لذلك به خاطر این که واضح است که این فعل فاعل ذي شعور است منصرف می‌شود روایات به خریدار و فروشنده‌ای که از شأن آن‌ها و اهلیت آن‌ها این است که اختیار فسخ می‌توانند بکنند و امضاء عقد هم می‌توانند بکنند. یعنی دو راه و دو گزینه در مقابل‌شان هست. می‌توانند آن را انتخاب کنند می‌توانند آن را انتخاب کنند. فسخ یا امضاء. «فلا تشمل الشخص الاعتباري الفاقد لمثل هذه الأهلية». بنابراین این روایات شامل شخص اعتباری که فاقد این اهلیت هست شامل نمی‌شود. «مع» با این‌که، یعنی علی‌رغم این‌که عنوان بایع و مشتری صادق است بر آن‌ها ولی تمام الملاك که این قرار داده. شما در استدلال آمدید گفتید البیعان موضوع بایع است، صادق است. اما به ذیل آن توجه نکردید. بیعان به خيار هستند. یعنی به اختیار هستند که بپذیرند، امضاء کنند یا فسخ کنند. بالخيارش، دیگه با قید بالخيار که آمده این دیگه فایده‌ای ندارد. پس ولو کلمه بایع و بیع بر شخص اعتباری صادق است. اما چون این حرف را زده ...

س: ...

ج: مثلاً اگر می‌گفت البیعان یستحب این که این وقتی که معامله می‌کنند این دعاء را بخوانند. خب می‌گفتی که آقا، شخص اعتباری هم باید بخواند؟ خب شخص اعتباری زبان ندارد، حرف نمی‌تواند بزند که. این به قرینه‌ای که گفته بالخیار، معلوم می‌شود آن البیعان هم دیگه این‌ها را شامل نمی‌شود در مراد جدی.

س: ...

ج: نه ...

س: ...

ج: نه دیگه ما تناسب موضوع لازم نیست بگوییم. خیار معنایش چیه آقا؟ اختیار است. یعنی برگزیدن. انتخاب نمودن. درست؟

س: ...

ج: همین را دارد می‌گوید دیگه. همین را دارد می‌گوید. می‌گوید چون این است پس بنابراین باعث می‌شود البیعان هم انصراف داشته باشد و دیگه بیعانی را بگیرد که دارد اختیار می‌توانند بکنند. بیعانی که اختیار نمی‌توانند بکنند، گزینش نمی‌توانند بکنند شامل نمی‌شود. این هم همین است دیگه. حرف همین است.

«الجواب عن المناقشة الثانية»: کانه آن مناقشه اولی را قبول کردم. اما مناقشه ثانیه که امروز خواندیم این را نمی‌پذیرند و اشکال می‌کنند. این حرف، خلاصه حرف و جواب این است. که ما قبول داریم کلمه اختیار، خیار، همان معنای اختیار و گزینش و این‌ها می‌دهد و انتخاب کردن را می‌دهد. و ریشه لغوی خیار این است. این درست است. اما این خیار یعنی حق. یک حقی است. و دیگه آن معنای ریشه لغوی محفوظ در این نمانده. خیلی ما داریم دیگه. در الفاظ داریم که گاهی در اصل لغت به یک معنا است اما دیگه آن ریشه اصلی در مقام استعمالات آن محفوظ نمی‌ماند. اگر آقایان یادشان باشد اول بیع در مکاسب شیخ اعظم ایشان فرموده المال در اصل همان‌طور که فیومی در مصباح‌المنیر گفته به معنای ذهب و فضّه است. یعنی آن واضع اول که آمده کلمه مال را وضع کرده برای طلا و نقره وضع کرده. اما دیگه آن معنای اولی، آن ریشه اصلی دیگه الان محجور شده. مال یعنی هر چیزی که یک ارزشی دارد که حاضرند طلا و نقره را در ازاء او بدهند. به همهی این‌ها هم گفته می‌شود مال. پس بنابراین بسیاری از اوقات آن جذور لغوی، آن اصل اولی از بین

می‌رود. حالا مثلاً توی قم ما یک قبرستان نو داریم یک مسجد نو داریم. قبرستان آقای حاج شیخ که تقریباً ۷۰-۸۰ سال پیش ساخته شده، آن موقع چون نو بوده و در مقابل بقیه قرار ... تازه ساخته شده بود می‌گفتند قبرستان نو تا امروز که دیگه نو نیست. ۷۰ سال از آن گذشته همین‌طور می‌گویم نو. مسجد نو که روبروی شیخان است تقریباً، ما به آن می‌گوییم مسجد نو. خب این نو به‌خاطر این است آن موقع در آن زمانی که ساخته شده این مسجد تازه بوده، نو بوده، به آن می‌گفتند مسجد نو آن موقع چرا به آن گفتند نو؟ به‌خاطر این‌که نو بوده واقعاً، تازه بوده، دیگه این اسم این‌جا روی آن مانده مسجد نو است. آن هم قبرستان نو است. حالا پس جذور لغوی یعنی ریشه‌ها این‌جور نیست که باقی بماند و باید همیشه ملاحظه بشود. این‌جا هم که خیار گفتند این یعنی یک حق. اما چرا اسم آن را گفتند خیار؟ چون معمولاً توی آدم‌ها با اختیار و گزینش همراه است. اما معنایش این نیست که این حق در جایی است که بتواند خودش گزینش کند. نه، جایی که یک حقی برایش ثابت است ولو خودش نمی‌تواند. مثلش می‌تواند. این یک حقی است. می‌گویند آقا، بانک هم این حق را دارد. اما حالا که حق دارد خودش بالمباشره می‌آید انتخاب می‌کند نه به‌واسطه ...

س: بیع و شراء؟؟ هم تعبیر می‌شود حق خیار دارد یا خیر؟

ج: می‌گوییم حق الخیار. توی این حق الخیار صحبت این است که این خیار که مضاف‌الیه حق است آن انتخاب هنوز باقی مانده؟ یا این‌که نه، این درحقیقت مشیر به یک حقی است که یعنی در مورد این معامله هم می‌شود معامله را به هم زد. حالا ولو به‌واسطه ممثل. ولو به‌واسطه نماینده‌اش.

الجواب عن المناقشة الثانية: «المتبادر من عنوان الخيار في المعاملات»، آنچه که تبادر می‌کند و پیشی به ذهن می‌گیرد از عنوان خیار در باب معاملات، آن حق خیار است، آن حق خیار است که «یعنی السلطه»، یا «یعنی السلطنة على الفسخ والإمضاء»؛ آن حق خیار است که مراد از آن حق خیار انتخاب کردن نیست. مراد سلطه بر فسخ نمودن و امضاء نمودن و پایدار نمودن معامله است. «مع أن جذر اللفظ هو الاختيار»، با این‌که ریشه این لفظ اختیار است ولی مقصود آن انتخاب و گزینش نیست. مقصود از این همان حق است. آن حق و آن سلطه‌ای است که پیدا می‌شود برای فسخ و امضاء. «لكن أن الجذر الأصلي في المفهوم العرفي في باب المعاملات غير مقصود»؛ درست است آن ریشه اصلی لفظ اختیار است. لکن آن ریشه

اصلی در مفهوم عرفی از کلمه حق الخيار در باب معاملات، آن ریشه اصلی مقصود نیست. «فمن هذه الجهة لا إشكال في ثبوتها للشخص الاعتباري»، پس بنابراین از این جهت، اشکالی... از این جهت که آن ریشه مقصود نیست، از این جهت اشکالی در ثبوت حق الخيار برای شخص اعتباری نیست. «خاصة إذا عُدَّ ممثله هو عين الشخص الاعتباري و وجوداً له عرفاً» بخصوص اگر شمرده بشود ممثل شخص اعتبار چشم شخص اعتباری و وجودی برای شخص اعتباری از نظر عرف. یعنی آقایان یادشان باشد وقتی که رابطه‌ی ممثل را با شخص اعتباری می‌گفتیم که اقوالی در آن بود که وکالت است، ولایت است، قیمومیت است یکی هم این بود که نه این اصلاً در ساختار است، جزء آن است کأن، بخصوص روی این مبنا که ما بگوییم این عینش است، عین یعنی مقصود این نیست که نفس او هست، بلکه چشم او است، یعنی وقتی که اعتبار می‌کنند عقلای شخص اعتباری را، کأن اندام‌هایی برای او فرض می‌کنند. یکی از اندام‌های شخص اعتباری کی هست؟ آن ممثل است و این اندام قابلیت برای شعور و ادراک و انتخاب و این‌ها را هم دارد.

«خاصة إذا عُدَّ ممثله هو عين الشخص الاعتباري» یعنی چشم شخص اعتباری، یک اندام این‌جوری دارد «و وجوداً له عرفاً» این خودش یک وجودی است برای شخص اعتباری. «ففي مثل هذه الصورة كأن نفس الشخص الاعتباري» در این صورتی که او را عین حساب بکنیم کأن این شخص اعتباری «يقوم بالفسخ أو الإمضاء». کأن خود شخص اعتباری این «يقوم بالفسخ و الاعتبار» حالا آدم طبیعی «بماذا يقوم على الفسخ أو الاعتبار» بیده؟ برجله؟ به چی؟ به آن فکرش دیگر، به آن هست که انتخاب می‌کند دیگر. حالا این‌جا هم این شخص اعتباری بواسطه‌ی ممثلش که یکی از اندام‌هایی است که جزء او تلقی می‌شود با این می‌آید انتخاب می‌کند. بنابراین اشکال دوم را می‌شود جواب داد اما اشکال اول، مناقشه‌ی اول را نمی‌شود جواب داد. مناقشه‌ی اول چی بود؟ این بود که این استدلال شما اخص از مدعی است، همه‌جا اسناد به شخص اعتباری نمی‌دهد، همه‌جا نمی‌گویند شخص اعتباری یک بایع است، آن‌جایی می‌گویند بایع است که آن شخص اعتباری منطبقاً علیه آن شخص طبیعی باشد مثل هیأت دولت، جمعیت خیریه، احزاب یا این‌ها. اما مسجد نه، اما حرم نه، حسینیه نه، این‌ها را نسبت نمی‌دهند.

س: ...

ج: طبق این استدلال بله با تفصیل است، فعلاً آره ...

س: ...

ج: این‌جا قائل به تفصیل نداشتن اولاً چون در کلمات متعرض نمی‌شوند، شخصیت‌های حقوقی معمولاً فقهاء نیستند که ما بتوانیم بگوییم یک اجماعی، یک شهرتی، نیست. و در اثر عدم تعرض است. دو: این‌که در اثر این است که این مصادیق نوپیدا معمولاً نبوده که حالا بخواهند متعرض حکمش بشوند.

س: ...

ج: بله، یا می‌گویم دوتا جواب یکی این‌که آن مصادیق متعرض مسائلش نشدند خیلی. خیلی مسائل هست شما نگاه می‌کنید مبسوط شیخ، مبسوط است آن هم خیلی چیزها را باز با این‌که مبسوط است خیلی زیاد متعرض نشدند. ولی وسیله را نگاه کنید نمی‌دانم آن مهذب ابن براج را نگاه کنید فلان

کنید، کافی حلبی را نگاه کنید آن قدمای اصحاب را وقتی نگاه می‌کنید خیلی مختصر است، همه‌ی این فروعات و این‌ها را متعرض نشدند.

س: ...

ج: بله، این را می‌خواهد بگوید، و الا ممکن است حالا کسی بگوید سلطنت یعنی چی؟

س: ...

ج: نه چون سلطنت وقتی داشت حالا این سلطنت باعث می‌شود که اگر می‌تواند خودش اعمال کند نمی‌تواند ممثلش، ولی این حق مال او هست. این یک حقی است یک اعتباری، حق مثل ملکیت، درست؟ ملکیت باعث می‌شود که کسی که مالک است بتواند بفروشد، بخرد، هبه کند، فلان کند ولی ملک، فلذا شما ملکیت را برای شخص اعتباری قائل شدید، می‌گویید مسجد مالک فرش‌هایش است، مسجد مالک این لامپش است، مسجد مالک درب است، مسجد مالک فلان است، مالکیت در شخص اعتباری مورد قبول عقلاء و شرع است، این مالکیت. حالا مالکیت این باعث می‌شود که یک اختیاراتی هم برای او باشد درجایی که امکانش وجود دارد. حق هم شبیه ملکیت است، بعضی‌ها گفتند اصلاً حق همان مرتبه‌ی ضعیف ملکیت است در تعریف حق گفتند مرتبه‌ی ضعیفش، حق اسمش را می‌گذاریم، مرتبه‌ی قوی آن می‌گوییم ملک، مرتبه‌ی ضعیفش را می‌گوییم حق. حالا یا این‌که بگوییم اصلاً نه یک سنخ آخری است، اصلاً غیر از ملکیت است ولی یک امر آخری است که عقلاء اعتبار می‌کنند می‌گویند این سلطنت دارد این حق را دارد. بنابراین این حق را برای شخص اعتباری قائل هستند ولو این‌که خودش نمی‌تواند اعمال کند و باید، همان‌طور که صیغهی بیع هم خودش نمی‌تواند اعمال بکند. خب آن باید ممثلش اعمال بکند.

س: ...

ج: بله بواسطه‌ی او ...

س: ...

ج: بله بله اگر نباشد نمی‌تواند. مگر حاکم شرع باشد که حالا به ولایت بتواند کاری بکند. «الوجه الثاني يستفاد من أدلة الخيار أنّ موضوعه هو المالك، بلا خصوصية البائع فيه و إن عُبر عنه في النصوص.» بله دلیل دیگری که حالا می‌گویند این وجه در کتاب المرتقی ذکر شده این است که فرموده شده که ما وقتی ادله‌ی خیار را می‌بینیم می‌بینیم موضوع خیار مالک است نه عنوان بایع، نه عنوان مشتری، بایع خیار دارد، ببخشید مالک خیار دارد. حالا می‌خواهد اسمش بایع باشد یا نباشد. پس بنابراین قبول کردیم شخص اعتباری که مالک است، حالا نسبت بایع به او ندهند نگویند باع، ولی مالک که هست حق الخیار مال مالک است. فلذا است که ما قائل هستیم این را قائل هستیم، فلذا ما قائل هستیم که خیار مجلس مال موکل هست ولو موکل خودش فروخته وکالت داده وکیل رفته فروخته اما او چون مالک هست حق الخیار دارد ولو بایع صادق نباشد بر او. اگر در روایاتی هم می‌بینید بایع گفته «البیعان بالخيار» این به لحاظ این است که معمولاً مالک‌ها بایع هستند توی عمل و الا موضوعیتی ندارد، عنوان بایع موضوعیت ندارد، پس بنابراین آن اشکال اول را هم دیگر این جواب می‌دهد دیگر می‌گوید ما دنبال صدق بایع نیستیم ما دنبال این هستیم مالک باشد. «الوجه الثاني» الوجه الثاني برای چی؟ برای اثبات و حق خیار مجلس برای شخص اعتباری «يستفاد من أدلة الخيار أنّ موضوعه هو المالك» که موضوع خیار مالک است

«بلا خصوصية البائع فيه» بدون این که عنوان بایع خصوصیتی در این خیار داشته باشد، عنوان بایع دخالت ندارد «و إن عُبر عنه في النصوص». اگر چه تعبیر از این بایع شده در نصوص ولی علیرغم این که تعبیر به بایع شده این خصوصیت ندارد، مراد با مالک است. «فلذا يثبت أيضاً» فلذا این خیار مجلس ثابت است برای موکل «و للشخص الاعتباري» در محل بحث ما، به شخص اعتباری در محل بحث ما و موکلی که خودش اقدام به بیع یعنی مباشرت به بیع ننموده و کیلش کرده فلذا می‌گوییم خیار مجلس برای او ثابت است «و يمكن الاستناد لإثبات هذا المدعى على التقريبات التي سبقت في مناقشة ثبوت الخيار لممثل الشخص الاعتباري». می‌فرماید ممکن است استناد نمودن برای اثبات این مدعی که موضوع مالک است نه بایع به تقریباتی که گذشت در مناقشه‌ی ثبوت خیار برای ممثل شخص اعتباری که این‌ها را قبلاً پنج، چندین وجه را قبلاً گفتیم که در صفحه‌ی ۲۱۱، آنجا «التقريب الاول: يستفاد من ادلة الخيار أنّ موضوعها المالك» آنجا همین بود گفتیم التقريب الاول، الثانی و پنج‌تا تقریب در آنجا بیان کردیم خب همان حرف‌هایی که آنجا گفتیم این‌جا هم می‌شود اعاده بشود و گفته بشود.

«مناقشته؛ أولاً: يلزم من هذا الادعاء عدم ثبوت الخيار لغير المالك حتى وكيله المفوض، و هو أمر لم يلتزم به نفس المستدلون أنفسهم» خب شما اگر می‌گویید ادله‌ی خیار مال مالک است پس وکیل مالک نباید... و حال این‌که خودتان می‌گویید وکیل مالک خیار دارد، اگر عنوان مالک، آنجا چرا می‌گویید وکیل دارد؟ می‌گویید چون بایع صادق است، اما اگر حالا دارید این‌جا می‌گویید که نه ملاک مالک بودن است نه بایع بودن است، خب دیگر باید بگویید وکیل ندارد دیگر ...

س: ...

ج: مگر وکیل در اعمال خیار شده باشد، شما نه می‌گویید نفس کسی که وکیل مفوض است که می‌گویند آقا برو بفروش او دارد.

«أولاً: يلزم من هذا الادعاء» که مالک موضوع است نه بایع «عدم ثبوت الخيار لغير المالك حتى وكيله المفوض، و هو أمر لم يلتزم به نفس المستدلون أنفسهم» این ...

س: ...

ج: بله این وکیل مفوض است یعنی کسی که معامله به او واگذار شده، یک وقتی در اجراء صیغه است فقط آن مسلم ندارد آن را می‌گویند ندارد، مثل وکیل آقایی که می‌آیند می‌گویند عقد ازدواج را بخوان، او فقط در اجراء صیغه است. وکیل مفوض یعنی این‌که واقعاً فروش، نه این‌که وکیل شده به این‌که ...

س: ...

ج: مفوض نه، مفوض یعنی خرید و فروش به عهده‌ی او، نه این‌که وکیل کرده که از طرف من هم برو فسخ کن یا امضاء کن.

خب «ثانياً» این ثانیاً هم تند بخوانیم که «ثانياً: القول بأن موضوع الخيار هو المالك ليس صحيحاً»، کی گفته خب، الفاظ ظهور در موضوعیت دارد، گفته البایع، شما بگویید نه، خب به چه دلیل بگوییم بایع ملاک نیست؟ «ليس صحيحاً و التقريبات الأنفة» آن تقریباتی که گذشت که در آن صفحه «كما سبق غير تامة.» آن تقریبات که تمام نیست، خب روایت هم که گفته البایع، این مثل اجتهاد در مقابل نص است، نص دارد می‌گوید بایع خیار دارد شما می‌گویید نه ملاک بایع است،

مالک است خب به چه دلیل؟ دست از تعبیری که در روایت برداشته شده بلا قرینة این درست نیست. بنابراین این وجه ثانی تمام نیست.  
و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین.  
پایان.